

چند دقیقه بعد، دونیفان در انبار قرار گرفت بی آنکه بهوش آمده باشد. در این مدت، او آن هم فورب را از زمین برداشته و در انبار روی تختخوابی خوابانیده بود. تمام اوقات شب، کات، گوردن، بریان، ویلکو و ناخدا بر بالین زخمیها بیدار ماندند.

دونیفان بسختی آسیب دیده بود بنحوی که در ابتداء ورود بغار معلوم نبود چه عاقبتی خواهد داشت. با اینهمه، چون تا حدی بطور منظم دم میزد، طبق نظریه پزشکیار تازه یعنی کات، نبایستی نوک خنجر کپ ریه بیمار را سوراخ کرده باشد. کات برای مرهم گذاشتن روی زخم از بعضی برکهای که پزشکان معمولاً در بیمارستانهای غرب مورد استعمال قرار میدادند و تعدادی درختان کوچک از این گونه در کنارههای رود زلاند روئیده بود، یاری گرفت. این برگها از درختان توسه * بودند که کاملاً " کوبیده و بصورت رفاده * * آماده روی موضع مجروح میمالید. ناکفته نماند که برکهای توسه برای جلوگیری از ترشحات چرکی داخلی بسیار مفید و موثر می باشد زیرا در چنین حالاتی خطرات جانی برای مصدومین متصور است. اما درباره فورب، شرائط بدین منوال نبود زیرا خنجر بران والسنون نمکنشناس نا دسته در شتم شریکش فرورفته بود. او خودش هم میدانست که ارباب ناقله بقصد کشت ضربه زده است چون وقتی بهوش آمد و کات را در کنار بسترش دید که خم شده بود و با دلسوزی از او پرساری و نگهداری میکرد، زیر لب گفت:

" خواهر خوبم از لطف تو بسیار متشکرم دیگر فایدهای نداره من تقاص کارهای ناشایستی که کرده ام پس میدهم خیلی بد کرده ام مرگم حتمی است .

و قطرات درشت اشک بسان باران بهاری از دیدگان بینورش بر گونههای فروهشته روان بود.

آیا پشیمانی، درون تیره این بدبخت جانسخت را که هنوز اندکی از نیکی برخوردار بوده، نکان داده بود؟ ...

آری! همنشینی با بدان، سفلگان و نابخردان، اندرزه های زیانبخش کجروان، سیاه دلان و سودجویان، آشنائی با مجسمه حماقت، دنائت و شقاوت امثال والستون دزدیکه تازدریاها، او را به بیفوله های تاریک حبیببری، مردم آزاری، آدمکشی و بهره کشی از بردگان و سیاهان کشانده بود. آنگاه که در مغاره آرام و خلوت با دل خویش تنها مانده و رودررو برآز و نیاز

* نام دگرش بسحیر است و از این نوع درختان در گیلان خودمان فراوان یافت می شود.

پرداخته، بحال اسفناک بیگناهایی که در کشتی "سورن" قربانی مطامع و منافع نامشروع والستون یار دیرینش شده بودند، نیکواندیشیده، تاروپود وجود آلوده اش یکباره دگرگون گشته، بویژه هنگامیکه در برابر سرانجام زشت و نفرت انگیزی که مهاجران جوان را تهدید بسقوط و تباهی میکرده، خود را شریک جرم و مسئول مستقیم دانسته و بر آن شده که قد مردانگی و بشر دوستی علم کند و زندگیش را برای بقای نسل نونهالان، پاکان و خوبان بخطر اندازد. اوان باو گفت: "فورب! برحمت ایزد منان امیدوار باش. توببهای جان، بزهکاریها، ولنکاریها، باده گساریها و نامردمیهایت را بازخرد کرده ای... بخواست آفریدگار بنده نواز، زنده خواهی ماند و گذشته را جبران خواهی کرد."

نه! واژگونبخت گریان و پشیمان بایستی میمرد! با وجود اینکه کات از مراقبت و مواظبت در حق وی ذره ای دریغ نمیکرد، باز هم حالش ساعت بساعت بدتر میشد.

نزدیک ساعت چهار بامداد، فورب چراغ عمرش خاموش شد. او مرد در حالیکه از ژرفای درون باستان یزدان دانا و توانا توبه کرده بود، انسانهای ستمدیده او را بخشیده بودند، خداوند قادر متعال او را مورد عفو قرار داده بود. دادار دو جهان لحظات سکرانش را کوتاه کرد، او را از عذاب روحی رهانید بطوریکه تقریباً "بدون درد و رنج نفس آخر را کشید.

روز بعد، او را زیر انوار طلائی خورشید تابان، در گودالی که کنار آرامگاه مسافر فرانسوی کنده بودند، بخاک سپردند و اینک دو صلیب جای دو گور را مشخص می کنند.

مع الوصف، حضور رک و کپ هنوز خطر بالقومای بشمار می آمد. بنابراین، اوان عزم جزم کرد قبل از رفتن به بندرگاه "خرس سنگی" آنها را دست بسر کند.

گوردن، بریان، باکستر، ویلکو و او همان روز، تفنگ زیربغل و تیپانچه بکمر با فان روانه شدند چون حیوان با شعور فطری و شامه تیزش رهروان را در مسیر اصلی قرار میداد.

جستجوها نه دشوار بود و نه طولانی و باید اضافه کنیم که خطری هم در بر نداشت. کپ که میتوانستند رد پایش را از روی آثار خونی پیدا کنند که در میان نقاط انبوه بیشه دامها بچشم میخورد، در چند صد قدمی محلی که باو شلیک شده بود، قالب تهی کرده بود. جسد پیک راهم که در آغاز جنگ تن بتن بقتل رسیده بود، در خارستانی، توی گودالی یافتند که دندان پیکرش را پاره پاره کرده بودند. در خصوص رک که بنحو غیر مترقبهای ناپدید شده بود، گوئی سوزن شده و بزمین فرورفت، اوان بزودی در این باب توضیح داد:

تیره بخت ویلان بعد از آنکه تیر خورد ته یکی از چاله های سرنگون شد که ویلکو حفر کرده بود، سه لاشه گندیده و بدبوی دزدان دریائی در این چاله بشکل یک کور رویهم دفن شدند.

سپس، ناخدا و همراهانش با این خبر خوش بازگشتند که مهاجرنشینان دیگر نبایستی از هیچ چیز بیمناک باشند.

در غار فرانسوی، خنده و شادی کامل حکمفرما بود و بچه‌ها مرتباً "میگفتند: شکر خدا را دونیگان آنطور شدت زخم برنداشته که منجر بفوتش شود! آیا حالا نبایستی دل‌های پاک و نابناک جوانان از امید لبریز باشد؟

روز بعد، اوان، گوردن، بریان و باکستر در اطراف پیشنهادهایی که جنبه عملی و سازندگی داشت بحث و انتقاد پرداختند. آنچه بیش از هر چیزی حائز اهمیت و فوریت بود، اینست که از نوبه دوران کار و کوشش برگردند و در بدو امر، مرمت و تصاحب قایق "سورن" را وجهه همت خویش قرار دهند. یک مسافرت و حتی اقامت چند روزه در بندرگاه "خرس سنگی" ضروری بنظر میرسید تا در آنجا با تلاش وقفه‌ناپذیری موجبات تعمیر و آب انداختن قایق را فراهم آورند.

باین ترتیب، هیأت مشاوره عالی موافقت کرد که اوان، بریان و باکستر از طریق دریاچه خانواده و رود خاور بآنجا بروند.

زورق سبک و تندرو که در گرداب رود دور خود میچرخید، از گلوله‌های توپ که در حدی بالاتر از آن شلیک شده بود، هیچ آسیبی ندیده بود. برای تعمیر قایق، لوازم یدکی را بار زورق کردند و نیز آذوقه‌ها، تدارکات، مهمات و سلاحها را در کنارآلات و ادوات گذاشتند. در بامداد روز ششم ماه دسامبر، باد ملایمی که نسبت به جهت حرکت زورق مورب بود، وزیدن گرفت و زورق در میان دست‌افشانیها و پایکوبیهای برنایان سبکبال سینه امواج نرم و شفاف را شکافت.

عبور از وسط دریاچه خانواده تا اندازه‌ای سرعت انجام پذیرفت. پیش از ساعت یازده و نیم، بریان تا رسیدن بخلیج کوچک طبیعی که آبهای دریاچه را در بستر رود خاور میریخت، بناخدا علامت داد و زورق با جزر دریا میان دو کناره رود فرود آمد.

در فاصله‌ای نه‌چندان دور از ریزشگاه، قایق بخشی کشیده شده و روی شنا و ریگهای بندرگاه "خرس سنگی" آرمیده بود.

بعد از آزمایش کلی و بسیار دقیق، اوان راجع بتعمیراتی که لازم بود صورت بگیرد، چنین گفت:

"پسران عزیزم! ما اسباب و لوازم زیادی در اختیار داریم ولی چیزی که نداریم، اینست که قطعات اساسی و پرده‌هایی که طرفین قایق را میپوشاند، با چی اصلاح کنیم؟ بنا بر این، اگر بتوانیم قایق را برود زلاند ببریم، حتماً در مفاره فرانسوی خدایا مرز، تخته‌ها،

الوارها، صفحات فلزی و قطعات منحنی که از جدارهای سفینه "اسلوژی" بدست آمده، موجود است و...

بریان جواب داد:

— منم باین موضوع فکر می‌کردم، ناخدا اوان! آیا کشیدن قایق تا رود زلاند، کار

غیر ممکن است؟

اوان ادامه داد:

— من عقیده دارم: غیر ممکن، غیر ممکن است... اما باین مشکل فکر نمیکنم چون مگه

خر وامونده یک دفعه از فرودگاه سورن شکسته تا رود زلاند نیامده؟ تا اینجا کار باسانی انجام میگیرد، مشکل واقعی از زمانی شروع میشود که ما بخواهیم از مفاره فرانسوی بمنظور وصول بفرودگاه "اسلوژی" رهسپار دیار غریبان شویم و در آنجا بکشتی نشینیم و راه دریا درپیش گیریم!

روز بعد، در طلوع آفتاب فروزان، در حالیکه قایق کورکورانه بدنبال زورق روان بود، اوان، بریان و باکستر با مد دریا بار دیگر عزیمت کردند. تا موقعیکه مد در تلاش و جوش بود، پارو میزدند و خر وامونده را خرخر میکشیدند اما بمحض اینکه جزر نیرو گرفت، قایق براحتی از زورق پیروی نمیکرد، با این حرکت کند، وقتی زورق بکناره راست دریاچه خانواده رسید، ساعت پنج بعد از ظهر بود. ناخدا منباب رعایت جوانب حزم و احتیاط، مصلحت ندانست که در این شرائط نامساعد، با عبور شبانه خود را بخطر اندازند.

در این نقطه، خیمه و خرگاه برپا کردند، با اشتهای وافری شام تناول نمودند، بخواب ژرف و خوشی فرو رفتند در حالیکه پاهایشان را جلوی اجاق افروخته‌ای دراز کردند که تا سپیده دم میسوخت و درق و دروق صدا میکرد.

بمجرد اینکه پرتوهای نقره‌گون خورشید بامدادی آبهای دریاچه را روشن کرد، ناخدا نخستین سخنش این بود: "سوار شویم!"

بادبان افراشتند و زورق ضمن اینکه قایق سنگین را که تا حاشیه اطرافش در آب فرو رفته بود، یدک میکشید، بسوی باختر روی گردانید.

گذر از دریاچه خانواده هیچ حادثهای در بر نداشت.

بالاخره، مقارن ساعت سه بعد از ظهر، بلندیهای تپه "اوکلند" در باختر هویداگشت. در ساعت پنج، زورق و قایق وارد رود زلاند شدند و در سایه‌گاه سد کوچک لنگر انداختند. فریادهای رسا و شورانگیز زنده‌باد! جوانان از اوان و همسفران پذیرائی گرم و شایان کردند. در غیبت آنان، حال دونیفان اندکی رو ببهبودی رفته بود. همچنین پسر بیباک و دلاور

توانست بابر از محبت دوستش بریان پاسخ گوید. بیگمان، دوره نقاهت بدر از میکشید اما دونیفان چنان از نیروی زندگی بهره‌مند بود که درمان کامل او از لحاظ زمانی مورد بحث نبود.

از فردای آن روز، کارهای مرمت دکلها، بادبانها و بدنه قایق بطور جدی شروع شد. پس از اتمام این عملیات سایر امور متعاقبا "جریان خود را طی کرد. اوان هم بیش از آنچه ملاح ورزیده‌ای باشد، تعمیرکار با سابقه و آگاهی در مرمت اشیاء و قسمتهای چوبی کشتی آسیب دیده بشمار می‌آمد. او قدرت فکری باکستر را در نظر داشت و فوراً توانست تردستی و چابکی پسر جوان را تشخیص دهد و همکاری صمیمانه و مؤثرش را در پیشبرد هدفهای اصلاحی ارزیابی کند و بستاید. از حیث مصالح، ادوات و دست‌افزارها در مضیقه نبودند. با تکه‌های باقیمانده از جداره‌های سفینه "اسکوتر" توانستند قطعات خمیده شکسته شده و پرده‌های جدا شده طرفین قایق را درست کنند، بالاخره بقیه پارچه‌های کنانی نیم‌دار که از نو در شیره درخت کاج خیسانده شد، با ستاد و شاگرد اجازه داد که جای زخمها و پارکیهای دیواره‌های قایق را درز بگیرند بطوریکه از هر طرف آب بداخل نفوذ نکند.

دکل عقبی "اسلوژی" را بجای دکل بزرگ قایق قرار دادند و کات با راهنمائیهای اوان توانست بادبانی بشکل دوزنقه که بالای دکل عقب به‌بندند، همچنین بادبان سومی که در وسط باشد و بادبان بزرگ مثلثی برای دکل جلوئی قایق ببرد و بدوزد. با این لوازم کامل که شامل دکلها، قرقره‌ها، طنابها، بادبانها و غیره میشد، قایق بهتر قادر بود تعادلش را در قبال امواج متلاطم حفظ کند و باد از هر سو بوزد، مورد استفاده قرار دهد.

این کارهای دقیق، شاق و خسته‌کننده که سی روز آژگار طول کشید تا قبل از هشتم ماه ژانویه تمام نشد. فقط انجام بعضی خرده‌کاریهای اختصاصی باقی ماند. مضافاً باینکه ناخدا خواسته بود کلیه دستورات و مراقبتهای لازم موبمو بمرحله فعل درآید تا قایق از هر جهت ساخته و پرداخته شود و مورد پسند پیر و جوان قرار گیرد... تا بدان حد که برای راندن از میان کانالهای مجمع‌الجزائر آتشفشانی ماژلان و در صورت ضرورت، بحریپیمائی چند صد میلی تا رسیدن بمؤسسه تعمیراتی "کرجی فضائی" واقع در کناره خاوری شبه‌جزیره "برنرویک" مناسب باشد.

قابل تذکر است که در این برهه از زمان، از دیرباز در سراسر کشورهای عیسوی جهان، عید میلاد مسیح (کریسمس) با تشریفات خاص و مجللی برگزار می‌شود و نیز در آغاز ماه ژانویه امسال (۱۸۶۲) این آداب و رسوم مقدس همچنان باشکوه و جلال خیره‌کننده‌ای انجام می‌گیرد در صورتیکه مهاجران جوان بسیار امیدوار بودند که تاکنون جزیره شرمان را پشت سر گذاشته

بودند و مراسم مذهبی ولادت عیسی را در آغوش پرمهر خانواده‌های نگران خویش میگذراندند اما صد حیف! ... هزار افسوس! ...

در این هنگام، پایان دورهٔ نفاخت دونیغان تا اندازه‌ای پیش افتاده بود چون هر چند هنوز خیلی لاغر و رنجور بود، با ناپرهیزی جرأت بخرج میداد و کهکاه از اسار بیرون میآمد و هوائی میخورد.

در فواصل زمانی بین دو عمل، در مغارهٔ فرانسوی، زندگی عادی حران خود را باز یافت. فی‌المثل، آموزشها، دروس، تکالیف تحصیلی که یکباره بطاق نسیان و عصیان! سپرده شده بود، کم و بیش جزء برنامهٔ روز منظور گردید. جانکینز، ایورسن، دول و کسار همدیگر را بچشم دانش‌آموزان بیکاری که تعطیلات را بخوشگذرانی میپردازند، نمیدیدند.

عاقبت، اوان برای مدت ده روز آخر ماه ژانویه، بارگیری قایق "سورن" را اعلام داشت. بدیهی‌است، بریان و دیگران میخواستند هر چه را که پس از غرق‌شدن اسلوژی از دستبرد امواج نجات داده بودند، برسم یادگار همراه ببرند. ... و این بعلت تنگی جا غیرممکن بود. عقل حکم میکرد یکی را انتخاب کنند یا در جزیره بمانند و با اموال دنیا دلخوش باشند، یا اسباب و اثاثیه را بهیچ انگارند، آنها را برای مسافران بعدی که کشیشان غرق شده‌اند، بگذارند و جان سلامت برند.

در اولین وهله، گوردن پولهایی را که از سفینهٔ یاک گردآوری کرده بود، کنار گذاشت. موکوآشیرباشی با سلیقه، بقدر کافی آذوقه جهت خوراک هفده نفر همسفر (با احتساب خودش) بار قایق کرد.

بعد آنچه از تدارکات و مهمات باقی مانده بود در صندوقهای قایق جا داده شد، با تفنگها و تپانچه‌های غار فرانسوی هم بهمین نحو عمل گردید.

بریان کلیه لوازم مربوط بقایقرانی را برداشت. ویلکو در بین کمندها، دامها، بورها، تله‌ها و انواع چوبها و طنابهای ماهیگیری، وسائلی را که در راه میشد سرعت ماهی گرفت، انتخاب کرد.

آب شیرین را پس از آنکه از رود زلاند برداشتند، طبق دستور کوردن در ده بشکه ریختند و بانظم و ترتیب در قسمت نحنانی قایق، در کنار چوب کلفت و سرناسری* گذاشتند. سرانجام، تمام بارها تا تاریخ سوم ماه فوریه بقایق منتقل و جا داده شده بود، چون

* چوب بزرگی که در داخل کشتی از جلو بعقب کار میگذارند و بخش زیرین کشتی را نگاه میدارد.

دونیفان احساس میکرد از لحاظ مزاجی قادر بر تحمل دشواریهای سفر خواهد بود، حرکت برای



هوا همچنان خوب بود

روز پنجم تعیین گردید.

شب پیش از عزیمت، کوردن حیوانات اهلی را آزاد کرد.

بامداد روز بعد، مسافران جوان، شاد و خندان بر قایق نشستند. قایق ضمن اینکه

زورق را بیدک میکشید، آماده حرکت شد. اوان خیال داشت از زورق کوچک، کوناه و عریض

برای بعضی خدمات پیش‌بینی نشده قایق در موارد لزوم بهره‌گیرد.

طنابهایی که قایق را نگه داشته بود، باز شد و پاروها سیمای روشن و درخشان آب دریا را بنرمی نوازش کردند.

آنگاه، بچه‌ها بافتخار کاشانه^{*} مهمان‌نوازی که ماههای متمادی در کمال صدق و صفا پناهگاه مطمئنی بمهاجران جوان ارمغان داده بود، سه‌بار از ژرفای درون غریب شادی برآوردند و با اینهمه وقتی تپه^{*} مرتفع "اوکلند" را دیدند که آرام‌آرام در پس درختان سرفراز کناره^{*} شنزار ناپدید میشد، نتوانستند از ابراز تأسف خودداری کنند و کوچولوها بنشانه^{*} سپاسگزاری و خداحافظی چند قطره اشک بر گونه‌های شاداب و گلگام فروریختند.

قایق در حالیکه از رود زلاند فرود می‌آمد، نمی‌توانست تندتر از جریان آب که چندان سریع نبود، راه‌پیمائی کند. وانگهی، نزدیک نیمروز، در بلندای زمینهای مردابی بیشه^{*} "سیاه آب"، اوان بایستی لنگر میانداخت.

در واقع، در این بخش، بستر رود کم عمق بود و قایق که بارش سنگین بود، امکان داشت بگل نشیند. بهتر بود که منتظر مد دریا میماندند و سپس، از نو حرکت میکردند.

توقف قایق، تقریباً^{*} شش ساعت بدرازا کشید. مسافران برای تهیه خوراک مطبوع و لذیذی از فرصت استفاده نمودند. ویلکو و کروس از قایق پیاده شدند و در کناره^{*} جنوب باختری چند تا خروس‌کولی شکار کردند. دونیفان هم از عقب قایق توانست دو عدد مرغ هوائی چاق و چله از نوع ماکیان را که در کناره^{*} راست پرپر می‌زدند، با شلیک دو تیر پیاپی بخاک افکند. از قرار معلوم، زخمش بکلی درمان شده بود.

وقتی قایق بریزشگاه رود رسید، خیلی دیر بود. باضافه، تاریکی بهیچوجه اجازه نمیداد که از تنگه‌های واقع در بین تخته‌سنگهای هم‌سطح آب بگذرند، اوان، در مقام یک ملوان کاردان و محتاط عزم کرد که تا فردا صبر کنند و سپس راه دریا را در پیش گیرند.

شب چقدر آرام بود، با فرا رسیدن نخستین پرتوهای خونین خورشید، باد از جوش و خروش افتاد و آن هنگام که پرندگان دریائی، مرغان بارانی^{*} مرغابیهای سفید و جنقله‌ها^{**} بلانه‌های خود (حفره‌ها و چاله‌های صخره‌های عظیم) برگشته بودند، سکوت محض بر فرودگاه اسلوژی حکمفرما گشت.

فردای آن روز، اپاز، دلنواز و لطیفی از خشکی وزیدن گرفت، دریای بی‌پایان تادورترین نقاط سواحل جنوبی زیبا و فریبا بود. ناخدا بایستی وقت را مضمّن می‌شمرد و بقدر بیست

* نام دیگرش چنکر است.

میل راه می‌پیمود زیرا اگر باد از وسط دریا آمده بود، حرکت موجی آبها سخت و ناگوار میشد، سرتیغ آفتاب، اوان بشاگرد ملاح دستورداد که بادبان دکل جلو، بادبان دکل عقب و بادبان دکل بزرگ را برافرازد. آنوقت، قایق با دست توانای ناخدا بجنبش درآمد و در کوتاه‌زمان از رود زلاند خارج شد.

در این موقع، تمام نگاهها متوجه قله رفیع تپه "اوکلند" بود، سپس بسوی واپسین تخته سنگهای فرودگاه اسلوژی معطوف گشت که در خم دماغه آمریکائی یکباره ناپدید شدند. هنگامیکه پرچم سرزمین حکومت متحده (کشورهای متحده آمریکا) بر فراز شاخ قایق باهتزاز درآمد، تیرتویی بهوا شلیک شد و جوانان در پی آن، سه بار هورا کشیدند. هشت ساعت بعد، قایق وارد آبراهی میشد که از دور بشکل نوار آبی رنگی کناره‌های شنزار جزیره "کامبریج" را دور میزد، از دماغه جنوبی میگذشت و در امتداد سواحل جزیره "آدلاید" پیش میرفت.

آخرین دماغه جزیره شرمان کم‌کم از صفحه افق شمال محو میشد. گردآوری و نگارش جزئیات وقایع این سفر، آنهم در میان آبراههای مجمع‌الجزایر آتشفشانی ماژلان مورد نداشت زیرا هیچ سانحه مهمی را شامل نبود. در پیش از ظهر روز سیزدهم، سرویس که بعنوان دیده‌بان جلوی قایق ایستاده بود، فریاد کشید:

"دود! دود! از سمت راست! ..."

— کشتی! ... کشتی! ...

بزودی کشتی در معرض دید مسافران قرار گرفت. این یک فروند کشتی بخار بظرفیت هشتصد تا نهصد تن * * * بود که با سرعت یازده تا دوازده میل در ساعت دریانوردی میکرد. فریادهای هورا از قایق با آسمان برخاست و سپس تیرهای مکرری از تفنگها شلیک شد. سرنشینان کشتی، قایق را دیدند و ده دقیقه بعد، قایق سورن بکنار کشتی "گرافتون" آمد. در عرض یکدقیقه، فرمانده کشتی بخاری "گرافتون" بنام کاپیتان "توم لانگ" از

* فریاد نظامی سربازان آلمانی، انگلیسی و روسی در موقع حمله کردن — فریاد معمولی ملاحانی که در مراسم رسمی یا موقع سلام دادن روی صفه بالای کشتی جمع شده باشند — فریاد ستایش و تحسین.

* * * واحد مقیاس برای طرفین و بارگیری کشتی که معادل یک متر مکعب و ۴۴۰ است و پس از سال ۱۶۸۱ در فراسه معمول شده.

جریان حوادث سفینه "اسلوژی" آگاهی یافت. بعلاوه، ماجرای فقدان "اسکونر" انعکاس وسیعی در انگلستان و نیز در آمریکا داشته... توم لانگ با ابراز همدردی و فروتنی، مسافران قایق را بکشتی خود دعوت کرد. حتی پیشنهاد کرد که مستقیماً "آنهاراتا" اوکلند" مشایعت کند، هر چند کمی از مسیرش دور میشد چون گرافتون بمقصد ملیبورن عزیمت میکرد. سفر دریائی بسرعت انجام گرفت و گرافتون در تاریخ بیست و پنجم ماه فوریه در خلیج "اوکلند" لنگر انداخت.

خامه، زبان بریده از ترسیم و توصیف شادی خانواده‌هایی که فرزندانشان بکانون گرم خانه و آغوش مهرپرور پدر و مادر برگشته بودند، ناتوان است. در یک لحظه، در سراسر شهر این خبر بهجت اثر پراکنده گشت: "گرافتون کودکان و نوجوانان کشتی غرق‌شده، اسلوژی را بمیهن بازگردانده است." تمام ساکنان شهر شنابان و دوان دوان بسوی خلیج "اوکلند" هجوم آوردند و وقتی بچه‌ها در آغوش پدر و مادرها افتادند، با شور و سرور زائدالوصفی کف زدند، هلله کشیدند و با جوشها و خروشهای ازیاد نرفنی ولوله و غلغله‌ای برپا کردند. زنان و مردان با دلهای آکنده از مسرت و رضایت، چقدر حرص و ولع داشتند که از جزئیات و ابهامات سوانح جزیره، شرمان آکاد شوند! ولی کنجکاوی آنان چندان طول نکشید و آرزویشان برآورده شد. بدواً، دویبقان در این زمیند چند سخنرانی ایراد کرد. سخنرانیهای شیرین، رسا و دلچسبی که موفقیت واقعی و چشمگیری در پی داشت. پسر جوان و دلبر در سان فراز و نشیب وقایع، ابتدا "سوی بکدمازی و خودبمائی رانده نشد بلکه کلید پیروزیها و کامیابیها را مدیون بقلاها و بکاپوهای مداوم باران و همکلاسیهایش دانست. بعد، روزنامه بادفیر خاطراتی که توسط باکسر تنظیم و محافظت شده بود، میبوان ادعا کرد مجموعه، دقیق و مشروحی که پیش‌آمدها را جزء بجزء و ساعت بساعت از اعماق مناطق ناشناخته، جزیره و درون ناریک مغاره، فرانسوی اسخراج کرده و بصورت یک روزنامه چاپی و گویا درآورده بود، بقدری حاوی مطالب جالب و آموزنده، نمونه‌های عبرت‌آموز و قابل پیروی بود که هزاران نفر از اهالی فرهنگ‌دوست گروه عظیمی از شفنگان و علاقه‌مندان حقایق علمی، اخلاقی و روانی، بویژه خوانندگان روزنامه رسمی "زلاند نو" بمنظور فرونشاندن عطش واقع‌بینی و ارضاء هوسهای زودگذر افسانه‌خوانی و داستانسرایی، از آن بهره‌های کافی

* شهر و بندری از زلاند نو که در یکی از جزایر شمال این کشور واقع شده و ۳۴۲۰۰

نفر جمعیت دارد.

و وافی بردند. بالاخره جرائد و مطبوعات وزین و طرفدار دنیای قدیم و جهان نو، آن را بتمام زبانهای زنده چه اروپائی، چه آسیائی، برکردان کردند و در جامه رنگین و سنگین جزوه‌ها و کتابهای بی‌شمار طبع و انتشار دادند زیرا هیچکس نبود که بکابوس هولناک و فاجعه مصیبت‌بار "اسلوژی" عشق نورزد. ندبیر و درایت "گوردن"، حاضر خدمتی و جانفشانی "بریان"، بیباکی و سرسختی "دونیفان"، توکل و تسلیم همگان از خرد و کلان در محافل خودی و سراسر گیتی، عمیقاً مورد پذیرش و ستایش قرار گرفت.

بیهوده است بگوئیم که شهرنشینان روشنفکر و نوانگر و روستائیان آزاده و نان‌آور از "کات" و ناخدا اوان چسان پذیرائی کردند. مگر آنها جسم و جان خویش را وقف سلامتی و بهروزی کودکان نکرده بودند؟ دیری نپائید که سند امضاء شده‌ای از جانب شرکت ملی "بازرگانی کالاهای صادراتی" برسم ارمغان بحضور اوان قهرمان تقدیم کردید و بموجب محتوای سند رسمی یک فروند کشتی مجهز تجاری بنام "شرمان" در اختیار وی قرار گرفت که در عین حال مالک و فرمانده سفینه بود مشروط بر اینکه برای داد و ستدهای جنسی و پولی، بندر "اوکلند" را بعنوان مبدا و مقصد انتخاب میکرد. و هرگاه از سفرهای دریا به زلاندنو برمیکشت، همواره باید بسراغ "فرزندانش" میرفت و خانواده‌های پسرانش صمیمانه و بدون شریفات از او پذیرائی می‌کردند.

کات خوب، تحت عنوان "مادر بچه‌ها" تا مدنی مورد مباحثه و مطالبه خانواده‌های بریان، کارنت، ویلکو و بسیاری دیگر که از جان و دل دوستش می‌داشتند، بود و حتی کار بدلخوری و کشمکش کشید. عاقبت، در خانواده دونیفان که بر اثر دلسوزیها و پرسناریهای شبانه‌روزی او، فرزندشان نوان و روان تازه بافته بود، مستقر گشت تا مادام‌العمر مانند خواهری مهربان به برادر کوچکش صادفانه خدمت کند.

آیا کسی در اندیشه سرانجام "موکو" شاکرد ملاح زبر و زرنگ و برده سیاهپوست و بیسامان سودانی هست؟ یا او را یکی از خدمه کشتی اسلوژی میدانید که بوظیفه‌اش درست عمل نکرده و اطفال معصوم و صغیری را بکام امواج خروشان و نهنگان کوشنخوار کشانده است؟ آیا او را بایستی بدست فرشه عدالت می‌سپردند تا کیفر سنی و تن‌پروری خود را میدید؟ آیا همیشه سنگ بدر بسته می‌خورد و گاه و کوزه‌ها بسر رهگذران شتابزده و نادان میشکند؟ ... نه، کجاندیشان و بیمایگان بازهم به بیراهه می‌روند ...

طبق پیشنهاد کوردن و بصوب اکثریت اعضای شورای عالی، نام "موکو" را در آموزشگاه شاه‌روزی "شرمان" نوشتند و بموجب یک سند رسمی پرداخت هزینه‌های آموزشی، خوراک و پوشاکی او را تا مرحله اتمام تحصیلات "دانشکده" نیروی دریائی "کلیه خانواده‌ها بطور

برابر تعهد نمودند .

چون نتایج اخلاقی ، انسانی و اجتماعی این داستان واقعی زیر پوشش " دوسال تعطیلات " بر اهدی روشن نبود و اینک وقایع عینی ، محسوس و معقول آن را به ثبوت رسانید ، ما هم در چند جمله کوتاه سخن را بپایان می‌بریم :

بیگمان ، هرگز دانش‌آموزان یک مؤسسه فرهنگی شبانه‌روزی نبایستی با بیخیالی و سربهوائی خود را دچار چنان دشواریها و ناگواریها کنند و تعطیلات را در چنین شرائط شاق و توانفرسائی بگذرانند . اما همانطور که بچه‌ها بخوبی میدانند ، با اطاعت از قوانین کشوری و آئین نامه‌های آموزشی ، با پیروی از غیرت ، شهامت ، همت ، مقاومت و کیاست ، بورطه مهیب خطرانی نخواهند افتاد که رهائی از آن میسر نگردد . بالاخص افرادی که با تعمق و تأمل در فرجام کار جوانان کشتی غرق شده " اسلوژی " نتایج نیک و بدکارا را اختیار و اشرار را از یاد نمیبیرند ، با گذران دوره ابتدائی و خودآموزی زندگی و تن دادن بکارها ، آزمایشها و پیکارهای سخت و جانکاه ، آزموده و پخته میشوند و در بازگشت بخانه ، خردان در ردیف نوجوانان ایستاده‌اند ، نوجوانان در صف مردان جای‌گرفته‌اند و همچون دلاوران و ناموران تاریخ سلاح بر کف آماده دفاع از شرف و عظمت مام میهن هستند .

" پایان "

www.KetabFarsi.com



انتشارات توسن

مرکز پخش: تهران - خیابان لاله زار نو

ساختمان شماره ۳ البرز - طبقه همکف شماره ۲۶

در اقیانوس آرام، یکه فروند گشتی دستخوش توفان سهمگین شد و نزدیک است که خروشان فرو رود. سرنشینان این سفینه پانزده تن کودک هفت تا پانزده ساله هستند. سرنشینان با نان یاری دهد. توفان گشتی را بسوی تخته‌سنگهای غول‌سای کنار دریا میراند، و تعطیلاتی پرماجرا آغاز می‌شود. تعطیلاتی خطرناک در سرزمینی ناشناخته و غریب. سرنشینان با تمام بجز جرات و همت هیچ وسیله دیگری ندارند: شکار می‌کنند، ماهیگیری می‌کنند، گوسفندها، دامها و تله‌ها اختراع می‌کنند، حیوانات وحشی را پرورش می‌دهند، درختکاری می‌کنند... افسوس! تنگ نظریها، هم‌چشمی‌ها، خودخواهی‌ها و قدرت‌طلبی‌های این و آن، مهاجرنشین کوچک را بتجزیه و نابودی می‌کشاند. خوبیها و خواسته‌های نابرابر با هم برخورد می‌کند، تفرقه و نفاق در هیات شورای عالی زمانی اوج می‌گیرد که دزدان دریائی بخشکی پا می‌گذارند...
نبردی ناآرام و خونین درمی‌گیرد: کودکان با ایمان و پرشور علیه مردان بی‌وجدان و خدانشناس تا واپسین دم می‌جنگند و لحظهای گام پس نمی‌نهند.
در پایان این جنگ نامردانه و خانمان‌برباد ده، پرتو امیدی از ورای ابرهای تیره بر پیکرهای داغ و چهره‌های رنگ‌پریده این پانزده رابینسون دلاور می‌تابد... آری، پایان شب شیشه سپید است.

WWW.PARSBOOKS.COM